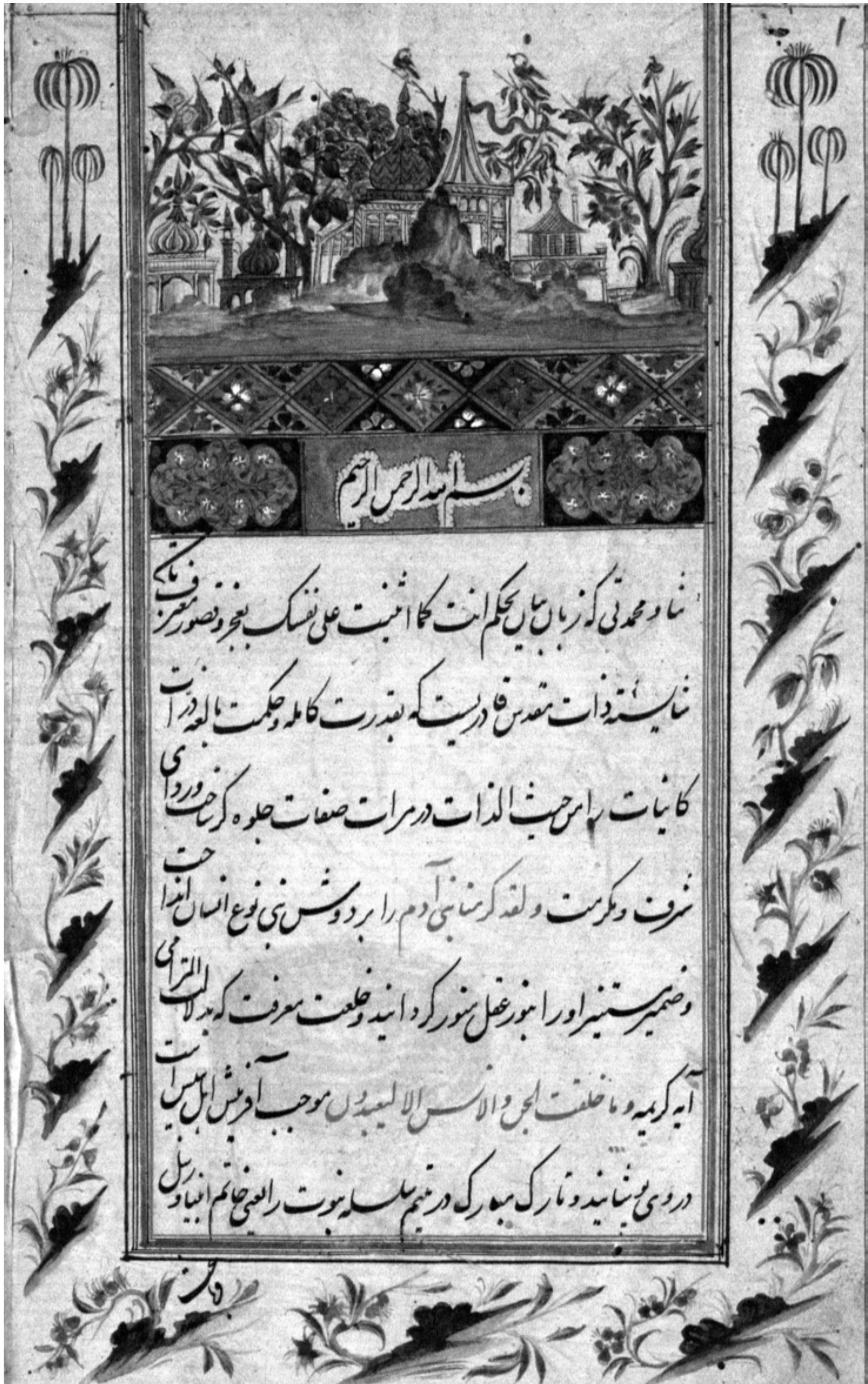
۱۱۴

مناظرهٔ جمهوریه

مناظره جمهوریه

معروف به رساله سبع محمد جمهور









ثنا و محمدتی که زبان بیان بحکم انت کما اثنیت علی نفسک بعجز و قصور معترف باک

شایسته ذات مقدس قادریست که بقدرت کامله و حکمت بالغه ذرات

کائنات را من حیث الذات در مرات صفات جلوه گر ساخت و در وادی

شرف و مکرمت ولقد کرمنا بنی آدم را بر دوش بنی نوع انسان انداخت

و ضمیر مستنیر او را بنور عقل منور گردانید و خلعت معرفت که بدلالت التزامی

آیه کریمه و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون موجب آفرینش اهل انس است

در وی پوشانید و تارک مبارک در تمیم سلسله نبوت را بعنی خاتم انبیا و رسل

و باعث ایجاد وجود کل نتایج و مناهج آثار ارسلناک الا رحمة للعالمین است بخشید

و بر جبین مبین اهل بیت طاهرین آن حضرت که هادیان دین مبین و سالکان

مسالک یقین اند رقم تطهیر کشید. بدان که این اقل الخلیقه بل

لا شیء فی الحقیقة المحتاج الی فیوضات وهاب الامانی محمد بن محمد المشتهر بجلال الدین

الکاشانی در سنه احدی و الف در بعضی از بلاد هندوستان به خدمت یکی از

اخوان الصفا و خلان الوفا که کمر اطاعت و انقیاد اهل بیت رسول صلی الله

علیه و آله و سلم را بر میان جان استوار داشت رسید و بحسب اتفاق

روزی از روزهای سنه مذکور رساله مناظره ملای هروی و شیخ نوح

محمد جمهور که عنقریب بعضی از احوال ایشان مسطور خواهد شد ان شاء الله تعالی

در میان آمد و چون که رساله مذکوره بلغت عربی بود این حقیر را جهت تسهیل تفهیم و

تفهم ترجمه آن مأمور گردانید و بحکم المأمور معذور با وجود قلت بضاعت

وعدم استطاعت در ترجمه زبده آن شروع کرد بفاتحه و تبه مبحث

مرتب نمود والله المستعان و علیه التکلان از بعضی اعزه معتمد

الاقوال و مستقیم الاحوال مرویست که در سنه ثمان و سبعین و ثمانمائة

در مشهد مقدس امام ضامن ثامن علی بن موسی بن جعفر الملقب بالرضا علیه و علی آبائه

و اولاده الطاهرین اشرف الصلوة و اکمل التحیات الی یوم الدین در

منزل خلف اولاد نبی و ولی سید محسن بن سید محمد رضوی قمی شیخ

فاضل کامل عالم عامل مشهور بشیخ محمد جمهور نزول اجلال فرموده بود و در صبح و شام

بلکه علی الدوام بافاده علم و بمشغل فقه و کلام بطریق مذهب معتبر امام بحق

ناطق جعفر بن محمد الصادق علیهما التحیة و السلام اشتغال داشت و اکثر طلبه آن بلاد

خصوصا حضرت سید استفاده می نمودند چون آوازه ورود آن

شیخ مشار الیه در اطراف و اکناف عالم انتشار یافته بود در دار السلطنة

هرات

برات تحصیل در علوم دینیه بطریق اهل سنت و جماعت ماهر و در فنون سایره
و مجادله با همین قصد مباحثه شیخ مومی الیه متوجه مشهد مقدس شد و چون بلده
مطلوب رسید در مدرسه رخت اقامت انداخت در اثنای این حال
حضرت سید محسن را بر احوال خدام مولانا وقوف حاصل گشت بحضرت
شیخ عرض کردند که حال بدین منوال است حضرت شیخ فرمودند با سید
این چنین بدعات باک مدار که ببرکت سید المرسلین بروی قایم خواهیم شد
چون سید این مژده شنید بغایت خوش حال شد و متوجه مدرسه شده
خدام مولوی را دعوت نموده بمنزل آوردند و جمعی از طلبه کرام
و سادات عظام را در آن مجلس برسم ضیافت حاضر ساخته حضرت مولوی را
با حضرت شیخ ملاقات دادند و در همین مجلس در مباحثه شروع کردند چنانکه
تفصیل مذکور می شود بعون الله و حسن توفیقه

حضرت مولوی از شیخ سوال کردند که یا شیخ اسم شریف چیست و مولد شریف
از کدام بلاد است و از مذهب کدام را اختیار کرده اید حضرت
شیخ فرمودند که یا مولانا اسم فقیر محمد است و مولد لحسا است که بلده علم
و تقوی است و از مذهب از اصول پرسیدید یا از فروع مولوی فرمودند
که هم از اصول و هم از فروع شیخ فرمود یا مولانا مذهب بنده در اصول
آن است که به براهین و حجج عقلیه و نقلیه ثابت شده و هیچ احدی را از
ارباب فطرت و فطنت در آن بحثی نیست و اما در فروع تابع فقه
منسوب باهل بیت رسول الله ام مولوی گفتند که چنان معلوم شد که امام
مذهب خویش شیخ فرمودند که بلی یا مولانا اگر درین مذهب دغدغه بخاطر
شریف برسد بیان فرمایند که بعون الله تبارک و تعالی جواب با صواب گویم
که بر حاضران صحت قول بنده و فساد قول اهل خلاف ظاهر و مبین گردد

مولوی فرمودند که امامیه می گویند که علی بن ابی طالب بعد از پیغمبر صلی الله
علیه و آله وسلم بلافصل امام است شیخ فرمودند بلی چنین است و من نیز
اعتقاد دارم پس مولوی گفتند که یا شیخ برین مدعا دلیل اقامت کن شیخ فرمودند
که یا مولانا برین دعوی احتیاج اقامت دلیل نیست زیرا که تو نیز با من در امامت
علی بن ابی طالب علیه السلام بعد از پیغمبر موافقت می نمایی لیکن تو دعوی فصل
می کنی و بنده مانع فصلم پس اقامت دلیل بر تو باشد نه بر من اما اگر تو منکر
آن حضرتی و خرق اجماع می کنی بنده چندان دلیل بر امامت آن حضرت
اقامت کنم که حقیقت آن بر جمیع منکران محقق گردد پس مولوی گفتند معاذ الله
بنده منکر امامت و خلافت علی کرم الله وجهه نیستم لیکن بنده میگویم که
که آن حضرت امام چهارم است بعد از ثلاثه شیخ فرمودند که پس بر شما
لازم است که اقامت دلیل کنید برین دعوی مولوی فرمودند که

مرا برین دعوی دلیل بسیارست و حجت بی شمار است فرمودند که بنده

یک دلیل تمام از شما می خواهم به بیشتر پس مولوی گفتند که بر امامت ابی بکر

بعد از رسول الله اجماع امت است و ترا نیز در آن که اجماع حجت باشد شکی

خلافی نیست پس چگونه علی بن ابی طالب بلافصل امام باشد شیخ فرمودند

که مراد شما از اجماع چیست اگر مراد اجماعی است که از کثرت قایل حاصل

شده باشد چنانچه الیوم نیز جمعی کثیر با مامت ابی بکر قایل اند مثل این اجماع در هیچ

مذهبی حجت نمی باشد زیرا که بنص قرآن ثابت است که کثرت موجب حقیت نمی شود

قوله تعالی وقلیل من عبادی الشکور و کثرت در اکثر اوقات مذموم است

حتی در کلام خدا که در کلام ملک علام وارد است کم من فئة قلیلة غلبت فئة

کثیرة باذن الله تعالی والله مع الصابرین و اگر مراد از اجماع آن است که بعد از

رحلت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از دار فنا اهل حل و عقد از امت آن حضرت

اجماع کرده باشند بر امامت ابو بکر بنده را در ابطال آن دو طریق است

یکی از آن طریق نقیض موافق مذهب بنده است دیگر مطابق مذهب شماست اما آنکه

موافق مذهب بنده است آن است که اجماعی که در وی معصوم داخل نباشد حجت نیست

زیرا که جایز است که از غیر معصوم خطا صادر شود پس جایز باشد که از هر یک اجماعی

که در وی معصوم نباشد خطا صادر گردد پس چنین اجماعی حجت نباشد و در اجماع امامت

ابو بکر معصوم داخل نبود چنانکه محقق نیست اما آنکه مطابق مذهب شماست آن است

که اجماع عبارتست از اتفاق حل و عقد از امت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم

بر امری از امور و این معنی در امامت ابی بکر در سقیفه بنی ساعده حاصل نبوده بلکه

در آن روز فضلا صحابه و علما و امنا و صلحا و زهاد ایشان و اهل حل و عقد

مثل علی بن ابی طالب و حسنین علیهم السلام و فضل و سلمان فارسی و زبیر و مقداد

اسود و ابو ذر غفاری و عمار بن یاسر و جمعی از بنی هاشم و مانند ایشان تخمیر

و نفس خیر المرسلین مشغول بودند و بمصیبت آن حضرت گرفتار بودند که
بعضی از مردم فرصت را غنیمت دانسته در سقیفه بنی ساعده جمع شدند و امر
خلافت مخاصمه نمودند در حضور ابوبکر و عمر و ابوعبیده کار بصورت
بان انجامید که انصار گفتند از برای خود امیری اختیار می کنیم و مهاجرین نیز از خود
امیری اختیار کنند بعد از آن ابوبکر گفت که من از رسول صلی الله علیه و آله و سلم
شنیدم که فرمود الائمه من قریش پس انصار ساکت شدند و همچنین بشیر بن سعد
که مهتر قبیله اوس بود دید که انصار میخواهند که بسعد بن عباده که مهتر قبیله خزرج است
بیعت کنند حسد برد و غالب شد بامارت قریش راضی شد و مهاجرین را ترغیب
می نمود آخر الامر ابوبکر گفت یا قوم این دو بزرگ یعنی عمر و ابوعبیده از قبیله قریش
درین مجلس حاضر بودند بهر یک از ایشان که می خواهید بیعت کنید بعد از آن
عمر و ابوعبیده گفتند ما راضی نیستیم یا ابابکر که در بیعت بر تو سبقت نمائیم

ایراکم

زیرا که تو سابق الاسلامی و یار غار رسول خدایی دست دراز کن تا بیعت کنم

پس دست دراز کردند و دست ابوبکر را گرفتند و گفتند السلام علیک یا خلیفه

رسول الله پس بشیر بن سعد گفت که من ثالث شما ام در بیعت ابوبکر دست

دراز کرد و دست ابوبکر گرفت و با وی بیعت کرد پس بعضی از حضار مجلس

از روی اختیار و بعضی از روی اکراه و اجبار بیعت کردند چنانکه سعد بن عباده

از بیعت امتناع کرد و بر آن امتناع ثابت بود تا بمرد پس معلوم شد که اجماع

بطریق مذهب شما منعقد نشده زیرا که جمیع اهل حل و عقد در آن اتفاق ننمودند

پس امامت ابی بکر در جمیع مذاهب بغیر حق شد بعد از آن مولوی گفته اند

آنچه فرمودید مسلم میداریم لیکن بعد از آن از صحابه و غیرهم که حاضر نبودند چون حاضر

می شدند بر ابوبکر بیعت می کردند در اجماع اتفاق جمیع اهل حل و عقد یکبار

شرط نیست پس اجماع متحقق شده باشد بطریق شما آنست که جمیع اهل حل و عقد

از روی اختیار بر امری از امور اتفاق نمایند نه از روی تحکم و تعدی و اجبار
و در بیعت ابو بکر اکثر صحابه از روی اکراه و اجبار بیعت کردند نه از روی اختیار
چنانکه ابن ابی الحدید که از علمای اهل سنت و جماعت است در شرح نهج البلاغه
در باب فضیلت عمر آورده که او باعث امر خلافت ابو بکر شد و در آن
سعی بلیغ نمود چنانکه شمشیر زبیر را بشکست و سینه مقداد را سود در انجام
ساخت و همچنین روایت از براء بن عازب که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله از دار دنیا
رحلت فرمودند مرا غمی بسیار و المی بیشمار روی داده بود چنانکه واله و حیران
مانده بودم در آن اثنا بخاطرم رسید که بیرون روم و ببینم که خلق در چه اند
چون بیرون آمدم دیدم که عمر و ابو بکر و ابو عبیده می آیند و جمعی کثیر با ایشان
همراه اند و عمر شمشیری برهنه در دست دارد و هر کرا می بینند قهراً و جبراً در
بیعت ابو بکر در می آورند پس رفتم بخدمت علی بن ابی طالب دیدم که او قبر

حضرت

حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله را بیمار می کند صورت حال بحضرت گفتیم آن حضرت
دست بگریه کشید و این آیه را بزبان مبارک راند الم احسب الناس ان یترکوا
ان یقولوا آمنا وهم لا یفتنون یعنی [illegible] خدای دانا آیا پندارند مردمان که بگذاریم ایشان را
تا بگویند که ما ایمان آوردیم بمحمد و ایشانرا نیازمایند پس عباس گفت یا بنی هاشم اخراج
امر خلافت از دست شما گرفتند و دیگر چون سعد بن عباده از بیعت ابوبکر ابا نمود
عمر گفت بکشید سعد را که خدای تعالی او را هلاک کناد پس قیس بن سعد ریش عمر
گرفت گفت اگر موئی از سر سعد کم شود ترا زنده رها نکنیم پس ابوبکر گفت
یا عمر مدارا کن که مدارا بهتر است از خشونت و دیگر جمعی از اصحاب ما که بر
قول ایشان وثوقی تمام هست و در عدالت و صدق تمام کلام اشتهار ما لا کلام
دارند مرویست که چون ابوبکر در جمعه اول خلافت بمنبر برآمد خطبه خواند دوازده کس
از حضار مجلس برپای خواستند شش کس ایشان از مهاجرین بودند اول خالد بن سعید

بن عاص که از بنی امیه بود دویم سلمان فارسی سیوم ابو ذر غفاری چهارم مقداد
اسود الکندی پنجم عمار بن یاسر ششم بریده الاسلمی و شش کس از انصار بودند
اول ابو الهیثم تیهان دوم سهل سیوم عثمان بن حنیف چهارم خزیمه بن ثابت
ذو الشهادتین پنجم ابی بن کعب ششم ابو ایوب انصاری و هر یک از ایشان
با ابی بکر گفتند که ترا نمی رسد که بجای رسول خدا باشی و درین مقدمه سخن بطول انجامید
چنانکه ابو بکر از جواب عاجز شد و گفت اقیلونی اقیلونی و انا لست بخیرکم
یعنی واگذارید واگذارید مرا که من بهتر از شما نیستم پس عمر بن خطاب گفت از منبر بزیر آی
چرا که قدرت جواب خلقان نبود چرا این امر اختیار می کردی بخدا که ترا از
خلافت عزل می کنم و بجای تو سالم غلام ابی حذیفه را نصب می کنم پس دست ابا بکر
گرفته او را از منبر بزیر آورد و بسر حجره برد دوم روز رسید خالد بن ولید با صد نفر
شمشیرها کشیده ایستادند علی بن ابی طالب با اصحاب و احباب خود در مسجد

حاضر بودند پس عمر گفت یا علی اصحاب علی اگر یک کس از شما امروز سخن گوید چنانچه
در آن جمعه سخن گفت گردنش را بشمشیر هلاک کردانم پس سلمان فارسی گفت الله اکبر الله اکبر
بخدا شنیدم که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود که روزی باید که برادر من و پسر
عم من با جمعی در مسجد نشسته باشند که طایفه از سگان جهنم باشند پس عمر خواست که سلمان
را گردن خواست که بر سلمان زند که در آن اثنا علی بن ابی طالب برخاست و گریبان عمر را
در هم پیچیده و او را بر زمین زد و گفت یا ملعون شما را بشمشیرها و بکثرت اهل ضلال
تخویف می‌باید بخدا سوگند که اگر کتاب خدا و عهد رسول الله او مرا مانع نبودی
با این قلت انصار دمار از روزگار این جمع فجار بر آوردمی پس علی بن ابو طالب
رو بیاران خود کرد و فرمود که متفرق شوید که مبادا فتنه بالا گیرد و مخالفت
عهد رسول الله صادر شود پس یا مولانا اجماعی که بر این طریق منتهی شود بعضی آیات
که در مذهب حجت باشد بعد از آن مولوی گفت یا شیخ این روایات از

از طریق شماست بر ما حجت نمی شود شیخ فرمودند که بعضی از این روایات بطریق شما نیز

مذکور شده مثل روایت ابن ابی الحدید پس ما به بطلان مذهب خود قایل شویم

با دلیلی قاطع و حجتی ساطع باید پس مولوی گفتند که حجت قاطع آنکه حضرت پیغمبر امر کرد

در مرض موت که ابی بکر امامت کند و مردم با و اقتدا کرده نماز کنند پس باید

مقدم باشد بر سایر اصحاب زیرا که مقدم در نماز مقدم خواهد بود در غیر نماز

پس شیخ فرمودند که این حجتی است در غایت ضعف زیرا که مثل این خبری از رسول

صادر شده بودی بایستی که ایشان در سقیفه بنی ساعده از آن حجت می ساختند

و بجهت اظهار میکردند و ایشان را احتیاج بکشیدن شمشیرها و ارتکاب مجادله

و مخاصمه نمی بود زیرا که هیچ عاقل کاری را که بآسانی تواند کرد بدشواری اختیار

نکند و دیگر آنکه بر تقدیر تسلیم امامت در نماز دلالت بر امامت عام نمی کند

خصوصاً در مذهب شما که در امامت نماز عدالت شرط نیست و در امامت عام

باجماع است عدالت شرط است و دیگران که در مذهب شما هر گاه که از
امام فسقی ظاهر شود در عزل او واجب است پس چگونه حجت باشد چیزی که در مذهب شما
محتاج بعدالت نیست در چیزی که محتاج است بعدالت پس این حجت نیز باطل
باطل باشد و هر که از عقل ادنی بهره باشد بطلان این حجت بر وی پوشیده نیست دیگر آنکه
تقدیم ابوبکر در نماز بر سایر صحابه چنان که شما حجت خود ساخته اید نزد همه کس ثابت است
که غیر واقع و محض غلط بلکه غلط محض است زیرا که نزد علمای امامیه برین نهج است که چون
وقت نماز در آمد بلال آمد پیغمبر صلی الله علیه و آله مریض بود و علی علیه السلام بخدمت
آن حضرت مشغول بود عایشه گفت یا بلال بگو با بوبکر که با مردمان نماز کند
بلال پنداشت که عایشه این سخن را از پیغمبر صلی الله علیه و آله نقل می کند بنابرین آمد
و بزبان آن حضرت با بوبکر امر کرد که با جماعت نماز کند پس چون ابوبکر به مسجد در آمد
و بمقدم بایستاد که امامت خلقان نماید آواز تکبیر بگوش آن سرور صلی الله علیه و آله

رسیده پرسیدند که کیست با جماعت نماز می‌کند گفتند که ابوبکر است
آن حضرت با وجود آن حالت فرمودند که مرا ببرید که عجب حادثست
در اسلام فتنهٔ عظیم پس یک دست مبارک خود بر دوش علی بن ابی طالب
نهادند و دست دیگر بر دوش فضل ابن عباس تا بمسجد در آمد و ابوبکر را دور کرد
و با مردم نماز کرد اما نزد علمای اهل سنت که مشهور است که ابوبکر بامر رسول خدا
خواست که نماز کند نیز ظاهر البطلان است زیرا که اگر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
ابوبکر را بامامت خلایق مامور ساخته بودی با وجود ضعف و استیلای مرض
بر وجود شریف آن حضرت بمسجد در نیامدی و ابوبکر را از آن منع نفرمودی
و مثل این تناقض اسناد بآن حضرت کردن که حق عز و علا در شان آن حضرت فرموده
و ما ینطق عن الهوی خطاء صریح است و حال آنکه علمای اهل سنت در جمیع مصنفات
خود ذکر کرده اند که ابوبکر هنوز نماز تمام نکرده بود که پیغمبر در رسید و او را

دور

منع کرد و خود را امام مردمان نماز گذارد و بر تقدیری که مسلم داریم که پیغمبر صلی الله علیه و آله

او را بامامت نماز مامور ساخته بود باجماع شیعه و سنی ثابت است که او را

عزل کرد چنانکه مذکور شد بلکه پیغمبر صلی الله علیه و آله بسبب آنکه او را از نماز منع

فرمود که تا بر مردمان ظاهر شود که او قابلیت آن امر ندارد پس آن کس را که

حضرت رسول قابل امامت نماز نداسته باشد و او را از آن منع کرده باشد

چون قابل امامت عام باشد و کی صلاحیت آن داشته باشد که بر سایر صحابه کبار

و غیرهم امیر باشد و هم از این قبیل بود عزل او در سورهٔ برات که چون نازل شد

پیغمبر صلی الله علیه و آله بابوبکر داد که ببرد بر کفار خواند تحقیق تخویف بسور بمصحف راه نیز

نرسیده بود که او را از آن منصب عزل کرد و امر فرمود که علی بن ابی طالب

برود و سوره را از او گرفته بر کفار بخواند و اینها همه دلیل است روشن بر عدم

قابلیت او در امر امامت هر کرا دیده بصیرت نه بسته باشد این نوع مزخرفات

باطل را بر حق اختیار نکنند یا مولانا اگر خصم متتبع راه حق باشد و زیغ و عناد نکرده باشد رسید نکنند

چرا بر امامت علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام بلا فصل استدلال

نمی کنند اول آن که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله بغزای تبوک فرمودند علی بن ابی طالب را

در مدینه بخلافت نصب کردند و بعد از آن باتفاق امت آن حضرت را

عزل نکردند و خلافت آن حضرت در مدینه که دار الهجرت است و عدم عزل

آن حضرت بعد از آن دلیل است ظاهر بر امامت آن حضرت بعد از پیغمبر

بلا فصل اما سبب چیست که از امثال این مسایل نظر می پوشید و در مرحبا

می کوشید پس چون مجادله در این مجلس بانجا رسید طعام حاضر کردند چون طعام

خوردن مشغول گشتند بعد از اندک زمانی شیخ فرمودند که یا مولانا اگر رخصت

باشد سوالی دارم مولوی گفتند بیان فرمایید حضرت شیخ فرمودند که چه می گویید در

حدیث که من مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة آیا صحیح است یا نه صحیح

مولوی گفت

مولوی گفتند که بلا اشکال صحیح است شیخ فرمودند که درین هنگام امام زمان

نامکیست مولوی گفتند مراد از امام درین حدیث قران است نه امام معلوم

شیخ فرمودند که بنابرین قول لازم می‌آید دانستن قران بر هر مکلفی واجب عینی باشد

و حال آنکه هیچکس از علمای مخالف و موالف برین نرفته‌اند مولوی فرمودند

که مراد از فاتحة الکتاب و سوره که در نماز فرض است دانستن آن بر هر مکلفی واجب

عینی باشد باجماع امت بعد از آن شیخ فرمودند که اضافه امام بزمان در حدیث

دال است بر آنکه بر اهل زمانی واجب باشد شناختن امامی که مخصوص باشد

بان زمان و فاتحة الکتاب و سوره مخصوص بزمانی دون زمانی نیستند پس این تاویل

بمقتضای حدیث نباشد پس مجموع طلبه و حضار مجلس قول شیخ را تصدیق کردند

بعد از آن مولوی گفتند که درین مسئله میان ما و شما مساوات است شیخ فرمودند

که حاشا نشد یا مولانا که میان ما و شما درین امر مساوات باشد زیرا که اعتقاد ما

آن است که امام بحق حجة ابن الحسن علیهما السلام الیوم موجود است و وجود
خواهد بود تا انقراض عالم و بنور ظهور عالم را منور خواهد ساخت و ما را
برین مدعا دلایل و براهین کثیره است بخلاف اعتقاد شما که زمان خالی از امام
پس چگونه درین امر میانه ما و شما مساوات باشد مولوی گفت که یا شیخ امامی که
از فتاوای او مستفید نباشی و اخذ علوم از و نتوانی خواه موجود باشد الیوم
و خواه نباشد نفع و ضرر مساوی خواهد بود و شیخ فرمودند که یا مولانا مضمون
حدیث دلالت بر رویت و استفاده از امام زمان نمی کند تا بر ما واجب باشد
رویت و استفاده از و بلکه معرفت او واجب است و معرفت ما را حاصل است
نه شما را پس ما و شما مساوی نباشیم درین امر بعد از آن مولوی گفت که من طالب
امامم و تحصیل معرفت مشغولم و شنیده ام که درین شخصی دعوی امامت می کند
اراده دارم که ادراک صحبت او کنم چون صحت دعوی او بر من ظاهر شود

تبع او کردم یا شیخ مولانا معلوم کنم که شما را اطلاعی تمام بر مذهب خود و هر
زیرا که آنچه شما می گویید موافق مذهب زیدیان است نه مطابق مذهب اهل سنت
و جماعت زیرا که ایشان قایل نیستند بوجود امام در هیچ وقتی از اوقات
و وجود امام را در هیچ زمانی از ازمنه واجب نمی دانند در این هنگام
مولوی از جواب عاجز شده و اهل مجلس از اکل طعام فارغ شدند و مولوی
فرصت غنیمت دانسته با ایشان بیرون رفت
چنان که حضرت سید محسن با حضرات بقصد زیارت حضرت امام رضا
علیه التحیة و الثنا بیرون رفتند و بعد از فراغ زیارت بقصد زیارت علما بمدرسه
سلطان شاهرخ در آمدند اتفاقا مولوی نیز در ان مجلس حاضر بودند بعد از
زمانی مولوی از حضرت شیخ سوالی کردند که یا شیخ چه می گویی در ولد الزنا
آیا ملحق باوین می شود یا نه حضرت شیخ در جواب فرمودند که آنچه از اهل بیت

بعلمای امامیه رسیده است که محق می شود زیرا که زنا ولد است از جمله آنکه

از نکاح صحیح و مانند آن حاصل شود نه از زنا مولوی گفتند که بنابرین قول

لازم می آید که او را وطی دختر خواهر جایز باشد و پدرش را حلال باشد وطی

دختر او و هیچ کس از اهل اسلام مثل این قایل نیست الا شافعی که بمذهب او جایز است

وطی خواهر پدری بدون خواهرها دری شیخ در جواب فرمودند که ولد الزنا

اگر شرعا ولد نیست اما لغة ولد است و حرمت محرمات بر دار حسب اللغت است

و باقی احکام او بحسب شرع است مولوی گفتند که این خلط بحث است

زیرا که یکبار او را ولد میدانند و احکام ولد بر او جاری می سازند و بار دیگر

او را اجنبی می گویند و بر او بطریق اجنبی حکم می کنند شیخ فرمودند که هیچ

منافاتی نمی باشد در نقیضین بدو حیثیت و ما حکم اولاد بر او جاری می سازیم

از حیثیت لغت و حکم باجنبیت او می کنیم بحیثیت شرع مولوی فرمودند یا شیخ

بچه دلیل این تکلیفات را واجب دارید و در جمیع احکام او متابعت لغت می کنید
و حال آنکه شرع تابع لغت نمی باشد زیرا که بعضی الفاظ هستند که در
اصل لغت بمعنی دیگر مستعمل اند مثل صلوة که در اصل لغت بمعنی دعا است
و زکوة بمعنی نمو است بخلاف شرع که بمعنی نماز و صدقه واجب است و همچنین اکثر بنای ایشان بر آنست اما
بر احتیاط است و احتیاط آن است که وطی محرمات و شرب الخمر را جایز نباشد ازان است که
اهل لغت او را ولد میگویند و ملحق باو میدانند بحکم شارع چنانکه فرموده
الولد للفراش وللعاهر الحجر یعنی فرزند آن است که از نکاح صحیح متولد شده باشد و تا صاحب شرع
و انچه از زنا حاصل شود فرزند نیست و شرب الخمر ملحق باو نمیباشد بعد از آن مولوی از آن بحث
سالک گشتند نقل کرد که در دست شیخ کتابی دیده گفت با شیخ این چه کتاب است گفت در
دارای شیخ فرمود که این کتاب را نهج الحق و کشف الصدق میگویند از مصنفات
جمال الملة والدین حسن مطهر حلی است و در بحث تعلقات می کند در میان شیعه

وسنی واقع است و در کتاب حصر شیخ می‌گوید که صحیح بخاری و صحیح مسلم ثابت میکنند

آیا شما در احادیث [illegible] نیست که [illegible] پنجشنبه [illegible] عمر [illegible] منع کرد

چه روز پنجشنبه بود و همیشه می‌گفت مصیبت مصیبت [illegible] مانع شدن عمر کتابت رسول خدا را صلی الله

علیه و آله مولوی گفت یا شیخ البحرین ما مسلم نمیداریم و سنیم و ما سنیان [illegible] که الآن [illegible] است

[illegible] خشونت طبیعی عمر حرفی صادر شده باشد چنانکه [illegible] کرده [illegible]

علو شان [illegible] و زیاده از خشونت طبع موصوف بود بلکه مراد او [illegible] شیخ بحرین

[illegible] پیغمبر [illegible] خلافت [illegible] اگر [illegible] وصیت پیغمبر را صلی الله علیه و آله

[illegible] در اجتهاد [illegible] بلکه [illegible] وصیت اصلح [illegible] مردمان [illegible] که در اجتهاد [illegible] باشد

چنانکه مقرر است که مجتهد [illegible] در اجتهاد خطا کند [illegible] شیخ فرمودند

همین [illegible] رسالت [illegible] الله و اصحاب [illegible]

[illegible] ذی [illegible] شیخ بحرین [illegible] و ما سنیان [illegible]

گفتی نیز در میان ایشان آن مخصوصست و متعلقات واقع می‌شود و هر گاه که فرموده که عمر بخشش طبع

موصوف بود و باقتضای طبیعت عمل نمود پس لازم آمد که نباشد ملتزم می‌گردد کسی

تکلیف باشد و بخطای که از ایشان صادر شود معاقب نشود زیرا که از کسی

خطای صادر نشود مقتضای طبع او کسی می‌باشد بدلیل آنکه قول نساء را شهوات نفسانی

در علی خطیات بیات تمام می‌باشد پس معلوم شد که عمر را علم تکلیف نبوده با معتقد حکم خدا

و رسول نبوده الا آنچه فرموده لیهجر شده است از هیچ جهت و مراد از آن نسبت که عمر بکار

مهاجرت حال نبوده پیغمبر بوده است و معنی حال آنست که الحت بوده واسطه اکثر صحیح انس از

اهل لغت کرده اند الا اینجا که مهاجرت در آنجا لیک لفظ صلی الله علیه و آله

مقصود نبوده زیرا که آن حضرت در مرض الموت بوده و مهاجرت مقتضی شکایت بوده است از این سخن

بمقتضای حال نبوده باشد لکن اگر فرموده منع ریب کرد لذا اجتهاد عمر بوده و لیکن ضعیفست

زیرا که اجتهاد با وجود صاحب شرع جایز نباشد زیرا که حضرت نبی تعالی فرموده و ما آتیکم الرسول

فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا چنانکه گذشت و همچنین احتمال دارد اصول معارض یکدیگر

در علم اصول مقرر است و نیز حدیث رسول خدا نص آیه است و مقتضای صحیح متابعت است

زیرا که نص الفاظ نفی می کند و لفظ تهلکه [illegible] و ظن با نفی معارضه نتواند کرد پس چون

جایز باشد که کسی نفی قطعی را ترک کند و عمل با جتهاد خود نماید پس معلوم شد که مثل

این عمل شنیع که از ان بزرگ صادر شد چه نسبت حرمت شرعی و صاحب شرع به

و اگر فرض کنیم بلکه سوگند خوریم رسول خدا الصلح [illegible] پس یکی از دو چیز لازم

می آید اول آنکه شفقت عمر نسبت با امت بیشتر باشد از شفقت پیغمبر علیه الصلاة و این چه مذهبی است

زیرا که حالت [illegible] لازم آید که پیغمبر صلی الله علیه و آله علم داشت با آنکه ترک و صحت

الصلح است بحال و [illegible] گمان [illegible] بحکم کثرت اشتیاق [illegible] منع کرد با آنکه علم

نداشت که ترک آن اصلح است و عمر علم داشت و هر که با حدیث [illegible] با

با مثال این خرافات دین را بر باد دهد و عجب تر آنکه ظاهر بعضی آیات و [illegible]

که در این عتاب انبیا واقع است بجهت ترک اولی شما در آن حکم بعصیان و خطا می‌کنید و بر ترک اولی

قایل نمی‌شوید و انبیا را هم عتاب و ملامت بوجه تنزیه ایشان می‌کنید عصیان و عصیان

منسوب می‌سازید و دوم وجه آنکه صریح است در شتم و ما نسبت تا شرف ما خلق لکم

می‌گوییم که کی ادب است و اینجا بعض جماعت که آن در مقام توجیهات نامعقول در آمدند

از عتاب حضرت است پس می‌گویند که یا شیخ آنچه فرموده که عمر را در صورت نص اجتهاد جایز

بوده است و صدق لیکن در آن وقت که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مرض مشتبه بوده

چنان که گاهی بیهوش می‌شد و گاهی بهوش می‌آمد پس محتمل است که فرمان آنحضرت صلی الله علیه و آله

در آن وقت حکم نص صحیح نداشته باشد پس شیخ فرموده که چگونه روا باشد که در شان

کسی که و ما ینطق عن الهوی نازل شده باشد قول او در یک حال صحیح و در حال دیگر

دیگر غیر صحیح باشد و دوم آنکه در آیه تخصیص نیست پس در جمیع احوال و افعال و اقوال امتثال امر

آن حضرت واجب باشد و تارک او کافر و مستحق عذاب و عقاب الیم

لذین اکثر شما در اثبات ابوبکر استدلال می‌کنند بآنکه پیغمبر او را در مرض موت بامامت

نماز گماشت و قول آنحضرت را در نص بحضرت او در این مقام معتبر نمیدارید و طلبیدن

دوات و قلم بجهت نوشتن وصیت نامه از جهت عمر رد کرد و بعقیده شما نمیدانید

سخن آنحضرت را بواسطه تقویت قول عمر بی اعتبار می‌شمارید و عجب تر از این آنکه تعالی بآنکه در حالت

مرض موت استدلال می‌کنید بر خلاف عمر و سخن او را در آن حالت حمل بر هذیان می‌کنید و معتمد

می‌شناسند و سخن اشرف اولاد آدم را با نصوص نص و ما ینطق عن الهوی اذ را این حالت

معتبر نمیدارید چه قدر از انصاف و عدل دور است که کلام عمر را حمل بر حال خود مستقیم کنید

و از عذاب روز جزا اندیشه نمایید و از تعصب و نفاق باز نمی‌آیید و خود را از طریق اختیار

نکشید پس چنین مولوی لیس بجا ان از قبیل ادب است و تشاعر باقوال او در موصوفند

بلکه ترک ادب نیست تمام است بس شیخ در محضر آنحضرت اعتراف کرده بود که بهتری از تعمیم

ترک ادب نه زیرا که ادب عرب نه بلکه ترک ادب شعار او بوده و او بدین صفت اختصاص

دارد

دانسته باشد چون اکثر اصحاب از صحبت رسول خدا بوده و آن حضرت در نهایت حسن خلق و ادب و

و عقل بوده چنانکه کلام ملک علام بآن ناطق است و انک لعلی خلق عظیم و برهان بیان

حدیث نبوی که انما بعثت لاتمم مکارم الاخلاق و دیگر آنکه آن حضرت همیشه بامر خدا و نص قرآن

خذ العفو و امر بالمعروف است آراسته بآداب و اخلاق حسنه و عادات و اعمال صالحه

امر میکرده و از متابعت او حسن خلق و امثال آن بار میآید لیکن در صحبت او که همان

تعصب جاهلیت باقی بود بس تعلیم ایشان غرض ایشان تتبع رسول خدا صلی الله علیه و آله و حب جاه

و اغراض دنیوی بوده بمتابعت دین و ملت و آداب با رسول کرده علت تعصب و بعصیت او

از اجتهاد دور بوده آداب درین هنگام شیخ را آشفت و کلی علت تعصب و تعصب ایشان از

اجتهاد بود بلکه محض کفر بود ولی کرده کفر او ثابت کن شیخ در حضور او پیغمبر صلی الله علیه و آله

را شتم و ناسزا گفت عمداً و هر کسی که پیغمبر را عمداً شتم کند کافر باشد چنانچه پیغمبر صلی الله علیه و آله

فرموده من سب علیا فقد سبنی و من سبنی فقد سب الله و من سب الله اکبه الله

علی نحو فی المدارس بعد ازین شما اگر عبارات را چنین یافتید که آنرا اگر یافتید و شیخ گریه آرد

شما اگر دیدید چنان یافتید که خدای تعالی را شما نیز دیده اید خدای تعالی بعد از آن شیخ چیزی گفت

سوال مجلس در باب تحصیل کرده نیست در این باب ما حضرت سید محمد نوربخش را در خلال دست شیخ گرفته

از مدرسه بیرون رفتند از خوف فتنه زیرا که در آن مجلس اهل سنت بسیار حاضر بودند

ایشان مجالس متفرق گشتند والله تعالی اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب ۱۵ آنچه

در مولوی ابو الحسن ... حضرت سید محمد نوربخش یک ... ختلانی شیخ را در

ملازمت کند و با ایشان ... حضرت مولوی ... با شیخ ابو ... خلوت

اراده دارم که با تمام حجت کنم شیخ ... گفت آنچه بخاطر اشرف رسید فرمایند گفتند با شیخ

اراده دارم که با شما در ابطال صفات خلفا و در اعتقاد ... در حق ایشان گفتگو

نمی باید ... کنم شیخ گفت ... اما خلیفه ... احوال ایشان ظاهر است بعد از رسول خدا

... حیله ... خلافت را بنحوی گرفت و در باب ... در دیگر ... طعن ... سنت

چون پیغمبر صلی الله علیه و آله از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود بعضی [illegible] و در آن حضرت [illegible]

مشغول شدند و بر آن حضرت [illegible] و فرصت را غنیمت دانسته [illegible] به مصیبت

آن حضرت مشغول شدند با جمعی منافقان به سقیفه بنی ساعده رفت و در امر خلافت سعی نمودند

و موت آن حضرت [illegible] هیچ [illegible] گران نیامد بلکه از آن مرگ خوشحال [illegible] و این عمل

دلیل قوی است بر آنکه ایشان [illegible] امور دنیوی تابع [illegible] حضرت پیغمبر [illegible] بوده اند

امور دین و آن حضرت را ایمان [illegible] نبوده است و در اسلام ثابت قدم نبودند

بلکه بجهة اغراض فاسده خود اظهار اسلام [illegible] که هرگاه حال [illegible] اول مسلمان

منصبت [illegible] چنین حالی [illegible] او را بلا فاصله خلیفه رسول خدا دانند با وجود آنکه اگر تو ترک

و عناد کنی و بعین انصاف در این امور نظر فرمایی بر تو معلوم گردد که [illegible] خلافت را

در آن حالت ابو بکر [illegible] بر جمیع مسلمانان واجب است قیام نمودن [illegible]

آن حضرت [illegible] حق است [illegible] خلیفه قائم مقام

آنحضرت باشد و معهذا بعد از خلافت شروع در ظلم نمود و اول ظلمی که کرد
بر بتول عذرا علیه السلام کرد و حال آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله در حق او فرموده بود
فاطمة بضعة منی من اذاها فقد اذانی و من اذانی فقد اذی الله یعنی فاطمه پاره ایست از من
هر که او را آزار کند چنان است که مرا آزار کند و هر که مرا آزار کند چنان است که خدا را
آزار کند و منع ارث آنحضرت نمود چنانچه شیعه و سنی درین خبر متفق اند و حدیثی
وضع کرد که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود نحن معاشر الانبیا لا نورث ما ترکناه صدقه
یعنی که پیغمبر فرموده که ما گروه پیغمبرانیم کسی از ما میراث نمی برد و آنچه از ما ماند صدقه است
نه میراث و این حدیث موضوع را سند ساخته آن سیده را از فدک منع کرد
و حال آنکه خدای تعالی در کلام مجید در چند موضع ذکر میراث پیغمبران کرده است که
مثل و ورث سلیمان داود یعنی میراث گرفت سلیمان از داود و ذکریا علی نبینا و
علیه السلام گفت که فهب لی من لدنک ولیا یرثنی و یرث من آل یعقوب

یعنی ای خداوند مرا فرزندی بخش که وارث من باشد و اخذ میراث از آل یعقوب نماید
و هیچ شک نیست که در این آیه مراد میراث مال است نه نبوت زیرا که بعد از این
می گوید که واجعله رب رضیا پس اگر میراث نبوت می بود احتیاج
بطلب راضی گردانیدن او نبود چنان که ظاهر است و دیگر خدای تعالی فرموده و یوصیکم الله
فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین یعنی امر کرده خدای تعالی در اولاد شما آنکه مذکر را
دو مثل مونث برسد از میراث و این آیه عام است شامل اولاد انبیا و غیر ایشان
نیز است پس معلوم شد که حدیث ابوبکر موضوع بوده و این ظلم صریح نموده و حال آنکه
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در حین حیات در وقتی که این آیه نازل گشت که وآت
ذا القربی حقه فدک را بفاطمه علیها السلام بخشید و آن رسیده در حال حیات
آن حضرت در آن تصرف داشت بعد از فوت آن حضرت داخل میراث
ساخته و بحدیث موضوع از سیدة النساء غصب و تعدی گرفت و از آن سیده

گواه طلبید بر طبق این دعوی که فدک حق فاطمه است و قابض ابوبکر می باشد و پیر زنی

می باید و مدعی در این بحث ابوبکر بوده با وجود آنها آن سیده علی بن ابی طالب

و حسنین را نزد آن بزرگ آورد و گواهی دادند گواهی ایشان را از روی عناد

بعضی که با اهل البیت داشت رد کرد و این همه نزد شیعه و سنی ثابت است

و هیچ کس را در این انکار نیست و لهذا آن سیده از ابوبکر و عمر در غضب بوده

تا آن که از دار فنا رحلت فرمود و قسم یاد کرده بود که با ایشان سخن نگوید

حال آن که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با و خطاب فرموده یا فاطمه ان الله یسخط

لسخطک و یرضی لرضاک یعنی ای فاطمه خدا تعالی خشمناک می گردد از برای خشمناک

شدن تو و خشنود می گردد از خشنود بودن تو یا مولانا امثال این قبایح

از او بسیار صادر شده که ترا طاقت شنیدن آن نیست پس چگونه روا است

متابعت این چنین شخصی در امور دینیه و چون جایز باشد این کس را در میان خود

در روزگار

در روزگار خود واسطه ساختن پس بعین انصاف نظر کن و در عواقب امور
فکر نما. اما خلیفه ثانی بعضی از افعال ناشایسته او سبق ذکر یافت بعضی دیگر
چون بناحق متصدی امر خلافت شد بدعتی چند در دین نهاد و حرام کرد چیزی چند
که خدا و رسول خدا حلال کرده بود یکی از آن جمله متعه نساست که در حال حیات
پیغمبر صلی الله علیه و آله شایع بود و همچنین در زمان خلافت ابو بکر و در بعضی از زمان
خلافت خودش نیز روا داشت بعد از آن بخلاف حکم خدا و رسول خدا
منع کرد همچنین از برای بیعت ابو بکر آتش و هیزم جمع کرد که در خانه فاطمه علیها السلام زند
و باواز بلند گفت ای علی اگر از خانه بیرون نیایی و با ابو بکر بیعت ننمایی بخدایی
که جان عمر در قبضه تصرف قدرت اوست که آتش درین خانه زنم و خانه را
با اهل خانه بسوزانم در بر شکم مبارک حضرت سیدة النساء زد چنانچه جنین از
شکم مبارک افتاد و آن سیده را تازیانه چنان زد که وقتی که از دنیا

رحلت فرمود مشهور است اثر آن باقی بود و مانند این شنایع از وی بسیار صادر

شد و می‌گفتند که اینها را که ذکر کردید بطریق شماتت بر ما حجت نمی‌شود

نسخ فرمودند حدیث فدک تردیدی نیست و مشهور است اما حدیث

قصد سوختن خانه فاطمه بطریق تمام نیز از طبری و واقدی که راویان حدیث شما اند

منقول است اما خلیفه ثالث از آثار قبیحه و افعال شنیعه او بی نهایت است

مشهور و در کتب مسطور از آن جمله زدن ابن مسعود و جناب [illegible] بهمان ضرب از دنیا

رحلت فرمود و سوختن مصحف و اخراج ابا ذر غفاری از مدینه و آوردن

و تعظیم کردن [illegible] مروان حکم بن العاص که عم عثمان بود و پیغمبر صلی الله علیه و آله

او را مردود ساخته بود و اخراج نموده فرموده که لا تجاورنی حیاً و لا میتاً

یعنی نزدیک من مباش نه در حال حیات نه در حال ممات و چون عثمان او را

بمدینه آورد و او را بر عم رسول خدا تعظیم تمام کرد و با و گفت که ترا از مدینه

بیرون

بیرون نگردید مگر از روی ظلم و عداوت و هر کس که مخالفت آن حضرت کند
عمدا در دنیا و آخرت ملعون باشد و دیگر آنکه بنی امیه که جمله فساق عرب بودند
و ظاهر است شرب خمر می‌کردند اکثر ایشان را والی بلاد کرده اند یا مولانا را در
بطلان حقیت او این دلیل کافی است که مسلمانان بر قتل او اجماع کردند چه این که
در دین بسیار ... و مخالفت امر خدا و رسول می‌نمود و او را در خانه او کشتند
و هیچ یک از صحابه مانع نشدند و حال آنکه علی علیه السلام در مدینه حاضر بود
پس اگر قتل او واجب نبودی بر علی علیه السلام منع آن قضیه واجب بودی
و هر که واجب القتل باشد بغیر قصاص مسلمان نباشد پس ثابت شد که بزرگ مسلمانان نبود
در آن هنگام سؤالی کنند که شاید علی علیه السلام ترک دفع قتل عثمان به زبان و دست
نکرده باشد اما بدل منکر قتل او بوده باشد شیخ فرموده اند که این جواب ناصواب است
زیرا که در آن وقت اکثر صحابه و غیرهم تابع علی علیه السلام بودند و آن حضرت

قدرت بر دفع آن داشته دیگر آنکه بعد از قتل سه روز افتاده بود

و آن حضرت امر بکفن و دفن او نمی کرد پس معلوم شد که مستحق کفن و دفن نیز نبوده

دیگر آنکه علی علیه السلام بعد از خلیفه بود اگر آن بزرگ واجب القتل نبودی چرا

آن حضرت قاتل او را بوارث نداد پس معلوم می کنند یا شیخ التماس دارم

که عنان بحث از خلفای ثلاثه بگردانی و از باقی خلفا سخن گوئی شیخ فرمودند مادهٔ

جمیع مفاسد ایشان بوده اند پس سزاوار آنست که از ایشان سخن کوتاه کنم

تا حقیقت حال ایشان بر تو معلوم گردد اگر چه بهمین اوصاف ناشایسته ایشان

که ذکر کردم اگر ترا دیدهٔ بصیرت نه بسته باشند کافیست بلکه هر کرا سر موی از

انصاف گذری افتاده باشد بیکی از سخنان اکتفا نموده از ایشان و از

احوال و اوضاع ایشان تبرا خواهد نمود اما چون ارادهٔ استماع اوصاف

باقی خلفا داری مجملی بیان کنیم آیا ترا در حق علی بن ابی طالب این اعتقاد نیست

الکن

آن حضرت [illegible] بجمیع اوصاف حمیده موصوف بوده و بحال آن حضرت

حق حقیق بوده و هیچ کس را از حسن افعال و آثار بر آن حضرت [illegible]

مولوی فرموده که بی‌نهایت [illegible] در باب آن حضرت از اوصاف جمیله اهل آن

حمیده و افعال پسندیده گویند حق و صدق است پس شیخ فرمودند که

چه گویی در شکایت آن حضرت از ثلاثه در باب غصب حق او و تغلب ایشان

بر آن حضرت آیا این شکایت موجب بطلان خلافت ایشان می‌شود یا نمی‌شود

مولوی گفتند که این شکایت کدام است شیخ فرمودند که از آن جمله خطبه شقشقیه است

که متواتر از آن حضرت مذکور است و در نهج البلاغه مسطور و مشتمل است بر شکوه بسیار

و تظلم بی‌شمار از ایشان مولوی گفتند که آن خطبه را بیان فرمایید شیخ فرمودند که

در نهج البلاغه مسطور است که از مولانا و سید مرتضی علم الهدی برادر او

سید رضی الملقب رحمهما الله منقول است بروایت ابن عباس که گفت تا علی علیه السلام

در مسجد جامع کوفه بوده‌ایم ناگاه بحث از خلافت مذکور شد آن حضرت آه کشیدند

و گفت بخدا سوگند که پسر ابی قحافه چشم از حق پوشیده و خلافت را بغیر حق

تصور نموده و حال آنکه میدانست که حق من است الی آخر مضمون خطبه مذکوره تا اولها

الی آخرها بیان فرموده مولوی گفتند یا شیخ از کجا معلوم کنیم که این خطبه از آن حضرت

واقع شده شیخ فرمودند عبدالحمید بن ابی الحدید که از علمای سنت است بر نهج البلاغه شرح

نوشته و در آن شرح صریحاً این خطبه را منسوب با آن حضرت کرده و باز در آن

شرح آورده که بعضی گفته‌اند این خطبه کلام سید رضی الدین است و حال آنکه

این فصاحت در غیر علی علیه السلام موجود نبوده و دیگر آورده که مشایخ ما از معتزله

وغیره این را نقل کرده‌اند و پیش از آنکه سید رضی الدین موجود شود در مصنفات خود

ذکر کرده‌اند پس مولوی را قدرت انکار نماند و بصحت این قول معترف شد

لیکن در جواب گفت شکایت آن حضرت از ایشان بواسطه ترک اولی بوده نه بواسطه غصب

حق بجهت آنکه علی علیه السلام در خلافت از ایشان احق بوده نه آنکه امر خلافت
مخصوص آن حضرت بوده باشد پس شیخ فرمودند چون چنین تواند بود که
ابن ابی الحدید در شرح خطبه مذکوره آورده که خلافت از جانب پیغمبر صلی الله علیه و آله
بمیراث بآن حضرت رسیده بود و میراث مخصوص وارث می باشد نه غیر و
دیگر آنکه اگر ایشان ترک اولی کرده باشند از برای مصالح خلق جایز نباشد که
علی علیه السلام از ایشان درین باب شکایت کند پس یکی ازین دو چیز لازم می آید
خطای ایشان در غصب خلافت که حق علی علیه السلام بود یا خطای آن حضرت
در شکایت ایشان در امری که مصلحت مسلمانان در ان بوده پس ثانی باطل است
پس اول ثابت باشد بعد ازان مولوی گفتند که ابن ابی الحدید از اهل سنت و جماعت نبوده
بلکه شیعه بود شیخ فرمودند این قول دلیل است بر آنکه بر احوال رجال مطلع نیستی
زیرا که ابن ابی الحدید باعتزال شهرت تمام دارد و از مشایخ و مشاهیر معتزله است

و او را در مذهب معتزله مصنفاتست پس گویی با اعتزال ابن ابی الحدید معترف شد

و گفت یا شیخ مرا بگذار تا درین خطبه نظری کنم حضرت شیخ نهج البلاغه را از او ستدند

و این خطبه را بمولوی نمودند چون در این باب تأمل نمودند گفتند که من بعد از این الفاظ

از خلفای ثلاثه فسق اعتقاد نکنم شیخ فرمودند که معلوم شد که در حق مکابره می کنید

غرض شما تعصب و عنادست نه اظهار حق پس مولوی گفتند که یا شیخ اما مثل شیخ

فخرالدین رازی و امین الدین ابهری و جار الله علامه زمخشری و سعد الدین تفتازانی

و سمرقندی و اصفهانی و مانند ایشان که در علوم متبحر بودند و مصنفات ایشان مشهور است

و ذکر ایشان در جمیع امصار و اقطار مذکور همه گمراه بودند و ایشان را دلایل و براهین

واضحه بوده و مع هذا در آن مذهب ثابت و راسخ بوده اند شیخ فرمودند یا مولانا

در مذهب و ملت تقلید کافی نیست بلکه بدلایل و حجج می باید دانست چنانکه کلام

ملک علام بآن ناطق است که انظروا ماذا فی السموات والارض و تقلید مذموم است

بجمع

بحکم نص صحیح قرآن مجید و فرقان حمید بل قالوا انا وجدنا آباءنا علی امة وانا علی آثارهم
مقتدون مولوی گفتند که تقلید درین مسئله جایز است زیرا که مسایل امامت
از اصول نیستند بلکه داخل فروع اند بجای شیخ فرمودند که این قول صحیح نیست زیرا که
امامت قایم مقام نبوت است در حفظ شریعت و بقای نوع انسانی و مصالح معاش و معاد
ایشان لهذا پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که من مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة
و نبوت از اصول است باتفاق پس قایم مقام او نیز از اصول باشد و بر تقدیر آنکه
مسلم داریم که نزد شما امامت از فروع باشد ترا جایز نیست که درین مسئله تقلید کنی
زیرا که تقلید در فروع مر کسی را جایز است که قدرت بر استدلال از آیات و روایات نداشته باشد
و تمکن بهیچ وجه من الوجوه تقلید جایز نیست و بر تقدیر که مسلم داریم که تقلید مطلقا جایز باشد
اما بعد از آنکه بطلان خلافت ثلاثه به براهین و حجج بر تو ثابت کردم بعد از آن تقلید
بکار آید و هیچ عاقلی این چنین تقلیدی را مستحسن نشمارد و دیگر آنکه چون تو تقلید می کنی

چرا تقلید علمای مذکور اختیار می‌کنی و تقلید دیگر علمای بحرین در فضل علم
و عدد نیز از علمای مذکور بیشتر و بهتر اند چنانکه در مذهب امامیه از علما و
مصنفین و مدرسین و مجتهدین هستند که عالم از مصنفات ایشان پر است و ذکر ایشان
در آفاق منتشر مثل نصیر الدین محمد طوسی که شهرت تمام دارد و سید مرتضی علم الهدی
و شیخ الشیوخ شیخ محمد مفید بن محمد بن نعمان البغدادی که او را ائمه کثرت افادت
در علوم و استفاده خلق از او به شیخ مفید مسمی ساختند و شیخ ابو الفضائل طبرسی
که احیای علوم فرقانی کرده در جمیع بلاد و شیخ ابو جعفر طوسی و شیخ جمال الملة
والدین مطهر حلی که مصنفات او در تمام عالم منتشر است و سید شریف الدین الحسینی
الجرجانی که مدرس جمیع بلاد عجم بوده و سید رکن الدین الجرجانی و نصیر الدین کاشی
و مانند ایشان از عرب و عجم که مصنفات ایشان در اطراف عالم مشهور و معروف است
و در مصنفات خود حجج و براهین ابطال مذهب علمای شما که مذکور ساختی عیان ساختن

نموده اند

بوده‌اند و [illegible] بسیاری از نواصب را ساکت ساخته‌اند و در تقویت مذهب
اثنا عشر که دلایل واضحه و براهین لایحه دارند و در امامت علی بن ابی طالب بلا فصل
و ابطال امامت ثلاثه دلایل کثیره دارند چنانچه شیخ الاجل الاعظم الاکرم جمال الملة
والدین مطهر الحلی کتابی تصنیف کرده و او را بالفین مسمی ساخته و در وی دو هزار
دلیل است هزار بر اثبات امامت علی بن ابی طالب علیه السلام ذکر کرده بلا فصل
و هزار دلیل دیگر بر بطلان امامت ثلاثه پس ای مولانا اگر ترا حاجت است که تقلید کنی
چرا تقلید این طایفه علما نکنی که حقیقت ایشان از نور آفتاب روشن‌تر است
پس در این هنگام مولوی از جواب ساکت شد و گفت یا شیخ بالفرض در خلافت باقی خلفا
بعد از علی بن ابی طالب بحث کن و از بحث متقدمین در گذر شیخ فرمود که اول ایشان تو
در معاویه بحث می‌کنم پس بگو که ترا در حق او چه اعتقاد است مولوی گفت که مرا
در حق او اعتقاد آن است که مسلمان موحد بوده و خلیفه سادس بوده در اسلام

جز اهل المسلمین است و هیچ چیز بر وطعن روا نیست شیخ فرمودند که این اعتقاد

تلبیس که با علی بن ابی طالب محاربه کنند و خلاف در میان مسلمانان اندازند

و جمعی کثیر از مسلمانان بسبب مخالفت او کشته شوند چگونه توان داشت و حال آنکه

پیغمبر فرموده یا علی حربک حربی و سلمک سلمی یعنی ای علی جنگ با تو جنگ با منست

و صلح با تو صلح با من و در صحت این حدیث از شیعه و سنی کسی خلاف نکرده

پس کسی که با علی حرب کرده باشد باجماع امت کافر است پس کسی که کافر باشد

چگونه خال المسلمین خواهد بود و طعن بر او روا نباشد پس مولوی گفتند که حرب کردن او

با علی از اجتهاد بود و عمل باجتهاد جایز است بلکه واجب و بر تقدیری که در

اجتهاد خطا کرده باشند مستوجب عذاب الهی و طعنه خلق نخواهد بود بعد از ان

فرمودند که یا مولانا آیا علی در مذهب شما بعد از عثمان باجماع حل و عقد امام بود

یا نه مولوی گفتند بلی شیخ فرمودند پس معاویه مخالفت اجماع کرده باشد و هر که

مخ

مخالفت کند با جماعی که درست و بعد از حصول اجماع کی رواست چنانکه
اصول مقررست پس چگونه اجتهاد معاویه درین امر روا باشد که با امام زمان
واختلاف و فتنهٔ عظیم در میان مسلمانان پیدا کند و بسبب او در میان اهل اسلام
قتل و غارت بسیار واقع شود چنانکه دران حرب عمار بن یاسر کشته شود
که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که عمار جلده ما بین عینی تقتله الفئة الباغیة یعنی عمار پوستی است
در میان دو چشم من و خواهند کشت او را گروهی ظالمان و در صحت این حدیث
جمیع امت متفق اند و چون عمار کشته شد اهل شام گفتند ما ئیم گروه ظالمان که پیغمبر
خبر داده بود و بران کار تاسف میخوردند دران حال معاویه تسلی ایشان
و پوشیدن حق گفت که کشندگان عمار اهل عراق اند زیرا که ایشان
عمار را آوردند بدین حرب تا آنکه کشته شد پس کشندگان عمار ایشان اند که
ایشان باشند و بدین شبهه ایشان را تسلی داد پس چون ابن عباس این سخن شنید

لعنت که خدا هلاک کناد معاویه را که بقول با صواب دلالت دارد که کشنده
حمزه و شهدا اند روا خواهد نسبت رسول خدا با ایشان زیرا که آن حضرت ایشان را
بحرب کفار برده بود و دیگر حجت و دلیل دیگر آنکه امام اجتهاد در سب علی بن ابی طالب
روا نمیداشت و بیان آن اینکه در جهان که در میان عامه شایع است و در زمان خلافت
بنی امیه مستمر بود تا زمان خلافت عمر عبد العزیز که او بتدبیر و حیله بسیار رفع
آن نمود و حال آنکه پیغمبر فرموده که من سب علیا فقد سبنی و من سبنی فقد سب الله
و دیگر فرموده که علی مع الحق والحق مع علی یدور حیثما دار یعنی علی علیه السلام با حق است
و حق با علی است هر جا که میرود حق با او نیز میرود و در این حدیث موافق و
مخالف متفق اند و دیگر سعد الدین تفتازانی با جمعی کثیر از مشایخ سمرقند که بایشان
اقتدا می نمایند چون بر افعال شنیعه معاویه مطلع شدند از وی تبرا نمودند و بر او لعن کردند
چنانکه لعن او در جمیع بلاد خراسان و ماوراء النهر مشهور شده پس چگونه تو او را

مدح می‌کنی و در لعن او توقف می‌نمایی مولوی از جواب عاجز شد شیخ

فرمودند که یا مولانا چه گویی در حق یزید مولوی گفتند شیخ شک نیست که او کافر

و بر جمیع مسلمانان تبرا از وی واجب است بجهت قتل امام حسین علیه السلام بعد از آن

شیخ فرمودند یا مولانا چون شما را در لعن و طعن یزید بجهت قتل امام حسین شکی نیست

بسبب چیست که در لعن و طعن معاویه که امام حسن علیه السلام را بزهر هلاهل هلاک کردند

توقف می‌کنی مولوی از قصه هلاک کردن او امام حسن را تعجب نمود شیخ آن قصه را

بتفصیل بیان کرد و گفت که این قصه نزد اهل احادیث و سیر اشتهار تمام دارد

و کسی درین خلاف نکرده پس چون مولوی این قصه را شنید تبرا از معاویه و لعن و طعن او کرد

از روی اخلاص بعد از آن شیخ فرمودند که یا مولانا سبب خلافت معاویه عثمان بود

بجهت آنکه او معاویه را والی شام ساخت و او را در آنجا مدتی باز گذاشت تا چنان

غالب شد که با علی علیه السلام مخالفت کرد و موجب چندین فساد در دین و اسلام

و مکانها را خراب کرد و فرزند رسول خدا را بر سر بلال هلاک کرد و همچنین
سبب قتل امام حسین علیه السلام نیز عمر شد زیرا که اگر عمر بدعت شوری در میان
نمی آورد خلافت بر عثمان قرار نمی گرفت و خلق بر خلافت علی علیه السلام
اتفاق می کردند و معاویه صاحب قدرت نمی شد و یزید علیه اللعنه بحکومت
نمی رسید و باعث قتل امام حسین علیه السلام نمی شد پس سبب حرب با علی
و هلاک امام حسن علیهما السلام عثمان باشد و سبب قتل امام حسین صلوات الله علیه
عمر بود زیرا که سبب سبب چیزی سبب آن چیز می باشد مولوی فرمودند که
عثمان و عمر سبب تام بودند پس چگونه مواخذ باشند شیخ فرمودند الحمد لله
که اعتراف کردی که ایشان جزء علت بوده اند و جزء علت علت
نمی باشد بجهت آنکه تاثیر علت در معلول موقوف است بر جزء علت و عثمان
و عمر باعتراف شما جزء علت تامه اند در قتل امام حسین علیه السلام پس ایشان

بر

سبب قتل حسین را باشند پس مولوی سکوت اختیار کردند بعد از آن گفتند
یا شیخ باری در باب خلفای بنی عباس بحث کن شیخ فرمودند یا مولانا بحث
خلفای اصل می باید کرد تا فضایح اعمال ایشان بر شما معلوم گردد و موجب تقرب شما
شود از ایشان لیکن چون معلوم کردی بعضی از قبایح افعال ایشان نیز بر شما ظاهر سازم
چه می گویی در حق این امامی که در زمین خراسان مدفون است یعنی علی بن موسی الرضا
علیه التحیة و الثنا که تو صبح و شام زیارت او می کنی مولوی گفتند آن حضرت از
عترت و ذریت رسول خداست و دوستی او بر جمیع اهل اسلام واجب است
و از اهل الله است و در حق سبحانه او را بعلم و عمل و زهد و فضل و شرف برگزید
پس گفت چه می گویی در حق پدرش موسی بن جعفر علیهما السلام گفت می گویم آنچه
در حق پسر او گفتم پس فرمودند که یا مولانا چه می گویی در حق قاتلان ایشان
مولوی گفتند که قاتلان ایشان از کدام طایفه اند شیخ فرمودند که اما قاتل موسی بن جعفر

هارون الرشید بود که آن حضرت را مدتی محبوس ساخت تا آنکه بالاخره آن حضرت

در حبس بسم هلاهل هلاک فرمود اما قاتل علی بن موسی الرضا برادر مامون الرشید بود

که اول آن حضرت را نفصل داد و می خواست که امر خلافت با وگذارد

و در آخر او را بزهر هلاک ساخت و این نزد اکثر اهل علم ثابت است و در و خلاف

نکرده اند مگر قلیلی پس مولوی کفند که این دو قصه را در مصنفات علمای سنی نمایید

شیخ فرمودند که در مصنفات علمای شیعه تمام یا در مصنفات علمای خود مولوی

گفت در مصنفات فریقین شیخ فرمودند که از طرق ما بسیار است از قبیل

ارشاد مفید و عیون الاخبار ابن بابویه و کشف الغمه اردبیلی و مانند آن اتفاقا

در منزل سید محسن عیون الاخبار بود و قصه حضرت امام موسی علیه السلام

با هارون الرشید در و مسطور بود و بعضی دیگر از افعال شنیعه او از قبیل

سادات و اشراف و حبس ایشان تا آنکه هلاک شدند و قلیلی که باقی مانده بودند

نموده آن بی دینی در اطراف و اکناف عالم پراکنده و حیران و

سرگردان گردیده بودند چون مولوی برین حال اطلاع یافت بکر

و بصحبت قول شیخ اعتراف نمود پس شیخ گفت یا مولانا از مصنفات شیعه

درین باب الحال نزد من کتابی نیست درین اثنا سید محسن فرمود که یا شیخ نزد من

کتابی از مصنفات بعضی از علمای شافعی هست مسمی بکتاب الکافیه در بیان

که در انجا چیزی ازین سخنان باشد پس فرمودند که آن کتاب را حاضر ساختند

چون گشودند در انجا فصلی یافتند در ذکر خلفای عباسی که بعضی از ایشان مخمور بودند

و بعضی ایشان با رباب و طنبور و مانند آن میل تمام داشتند و بعضی بیشتر

از پسران عاشق شده در ان عشق هلاک شدند و مانند این چون مولوی بر این قبایح

اطلاع یافتند فرمودند که یا شیخ گواه باش که من بیزار شدم از جمیع خلفای بنی امیه

و بنی عباسیه و از تابعان ایشان و بر ایشان باد لعنت خدا و نفرین ملایکه بعد از انهم

در آن کتاب حدیثی یافتند منسوب بحضرت علی علیه السلام که روزی با یاران خود
نشسته بود فرمود که اول آن کسی که در روز قیامت در پیش حق تعالی
از ثلاثه شکوه کند من خواهم بود شیخ فرمودند که یا مولانا این حدیث بر شما
حجت است مولوی گفتند که مراد از ثلاثه درین حدیث عتبه است و شیبه و ولید
که در روز بدر با آن حضرت و با حمزه حرب کردند پس شیخ فرمودند که
این حمل مسموع نیست زیرا که آن حضرت را همین از ثلاثه شکوه بود که حق
او را غصب کردند و بر آن حضرت و بر یاران آنحضرت ظلم کردند والا
آن کسانی که با آنحضرت حرب کردند بسیار بودند منحصر در ثلاثه نبودند
دیگر چه میگویی یا مولانا درین حدیث که پیغمبر صلی الله علیه و آله با علی علیه السلام گفته
که یا ابا الحسن ان امة موسی علیه السلام افترقت احدی و سبعین فرقة فرقة ناجیة
والباقون فی النار وان امة عیسی علیه السلام افترقت اثنین و سبعین فرقة فرقة ناجیة والباقون

فی النار و [illegible] امتی ستفترق علی ثلث و سبعین فرقة فرقة ناجیة والباقون فی النار

پس پیروی کنند که این حدیث صحیح است و در خلافت شیخ فرمودند که [illegible]

فرقه ناجیه آیا غیر آن فرقه می تواند بود که تابع اهل البیت اند که خدای تعالی طهارت

ایشان گواهی داده که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا

و باتفاق جمیع امت این آیه در شان علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام نازل شد

در وقتی که پیغمبر صلی الله علیه و آله ایشان را در جامه خود در آورده بود و می گفت

که اللهم هؤلاء اهل بیتی فاذهب عنهم الرجس وطهرهم تطهیرا و دیگر خدای تعالی پیغمبر

امر کرد که از ایشان یاری طلب در دعای وقت مباهله با نصاری نجران بنص آیت

قل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم

نبتهل فنجعل لعنت الله علی الکاذبین پس چون پیغمبر صلی الله علیه و آله بمباهله بیرون رفت

کسی غیر از ایشان با پیغمبر صلی الله علیه و آله همراه نبود پس معلوم شد که مراد در آیه ایشان

بوده است غیر انسان و دیگر پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که مثل اهل بیتی مثل سفینه نوح
من رکبها نجی و من تخلف عنها هلک و دیگر روایت احمد بن حنبل که بطرق متعدده
وارد شده باسناد جابر که گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی خلقت
انت و انا من شجرة واحدة انا اصلها و انت فرعها و الحسن و الحسین اغصانها
فمن تعلق بغصن من اغصانها دخل الجنة و همچنین مرویست از سعید بن زید که از پیغمبر
شنیدم که فرمود انی قد ترکت فیکم الثقلین ان تمسکتم بهما لن تضلوا ابدا
کتاب الله تعالی حبل ممدود من السماء الی الارض و عترتی اهل بیتی و انهما لن یفترقا
حتی یردا علی الحوض و همچنین در صحیح مسلم بروایت موفق بن احمد مکی وارد است
که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که لا یزال الدین قائما حتی تقوم الساعة و یکون علیهم اثنا عشر
کلهم من قریش اما این طایفه بمتابعت سزاوار باشند با جماعتی که هیچ یک از ایشان در حق
ایشان وارد نشده باشد پس معلوم شد که مذهب حق مذهب امامیه است که متابعت

جماعتی می‌گویند که در شأن ایشان آنچه مذکور شده مانند آن بسیار صادر شده
و خصم بر تفضیل و علم و عدالت و زهد و شرف ایشان معترف است چنانکه
در کتاب ابن طلحه دیده غایت السؤال فی مناقب آل الرسول از ابن صباغ
و کتاب آل بکر محمد موسی شیرازی که از تفاسیر اثناعشر بیرون آورده و کتاب موفق
بن احمد مکی و مانند ایشان از کتب خصم که مشتمل اند بر ذکر اوصاف و احوال
حمیده ایشان و اعتقاد این جماعه در امامت ایشان پس مانند ایشان بمتابعت اولی باشند
از غیر ایشان که در اوضاع و احوال ایشان اختلاف باشند بعضی بر ایشان طعن کنند
و بعضی معتقد باشند و بعضی در اوضاع و احوال ایشان متردد باشند و دیگر آنکه
مذهب امامیه از حیثیت اصول و فروع بهترین مذاهب است و هر که از اصول
و فروع این مذهب اطلاع یابد باسانی بر وی ظاهر گردد اما در اصول ایشان
جهت آنکه ایشان حق سبحانه تعالی را از جمیع نقایص و از تشبیه و رؤیت و اتحاد و حلول

و خلق افعال عباد و رضا بکفر و فسوق و تکلیف ما لا یطاق بد... ان نیز پسندید

و همچنین انبیا را از صغایر و کبایر و خطا و نسیان از اول عمر تا آخر مبرا میدانند

انبیا را اشرف و اعلم و افضل خلق می شناسند و مذهب اهل سنت

برخلاف این است زیرا که ایشان تشبیه و اتحاد و حلول و در جهت بودن و رویت

بر خدای تعالی روا میدارند و می گویند جمیع افعال قبیحه و شرور و فساد را خدای تعالی

در بندگان خلق می کند و بندگان مجبور اند و بکفر و عصیان بندگان راضی است

و بر بندگان تکلیف ما لا یطاق می کند و تجویز کفر و عصیان و نسیان و افعال قبیحه

بر انبیا علیهم السلام می کنند و بر ائمه بطریق اولی کفر و عصیان و نسیان و قبایح روا

میدارند و می گویند که ائمه عالم نیستند بما یحتاج امت و بمصالح ایشان بل

امت را در این امور و در فتاوی باب احتیاج است و لازم نیست که ایشان

اشرف و افضل خلق باشند اما در فروع ائمه عمل بقیاس و رای و استحسان

نمی کنند و جماعت نزد ایشان بیکدیگر اقتدا کردن زیرا که ایشان احکام

و فتاوی از ائمه اثنا عشر می گیرند و هر یک از ائمه از یکدیگر علوم گرفته اند تا به پیغمبر

پس اصل احکام یکی است از ایشان بخلاف دیگران که بقیاس و استحسان و رای عمل

می کنند و بقول فسقه و کذوب استدلال می کنند و چهار فرقه شده اند و هر یک

از ایشان تکفیر و تکذیب یکدیگر می کنند و از یکدیگر تبرا می کنند و احکام و فتاوی

از پیغمبر صلی الله علیه و آله نمی گیرند زیرا که روایت از ائمه اثنا عشر نمی گیرند و قول

ایشان را ترک کرده اند و از فسقه و فجره روایت می کنند و باخبار و اقوال آن

اعتماد می کنند و در مذهب و ملت زیاده و نقصان می کنند و آنچه خدا و رسول

حرام کرده اند حلال می کنند و آنچه حلال کرده اند حرام می کنند و مادامی که در

فتاوی ایشان چیزها که نه موافق عقل است و نه موافق نقل پس معلوم شد که فرقه

ناجیه امامیه اند نه غیر و مذهب حق مذهب ایشان است نه مذهب اهل سنت

و جماعت بعد از ان مولوی فرمودند که یا شیخ چندان مراجی ها کردید بیت ایمه را

و مذمتی که کردید مذهب اهل سنت و جماعت را ایشان نیز مثل ان و اسلاف ایشان

تعریف مذهب خود می کنند و مذمت مذهب غیر و خدای تعالی در کلام مجید

فرموده که کل حزب بما لدیهم فرحون یعنی هر گروهی آنچه نزد ایشان است شاد باشند

و در مثل آمده که کل رقیة فی فمه حلوا یعنی آب دهن هر کس در دهن آن کس شیرین است

پس شیخ فرمودند که آنچه من می گویم درین باب از روی تحقیق و تدقیق است

نه از روی تعصب و عناد بروایات صریحه صحیحه که نزد هر دو طایفه ثابت است

اثبات مذهب می کنم چنان که مذکور شد که هر دو طایفه بامامت ائمه اثنی عشر

قایل اند و محبت ایشان و تبع ایشان بلا خلاف موجب وصول بدرجات

عالیه و نجات از درکات مهلکه می گردد بخلاف جماعتی که تبع غیر ایشان

اختیار کرده اند و در امامت و اوضاع و احوال ایشان خلاف است پس بعض

از ان

زاین مرض نجات حاصل گردد و مشهد امام را برین مدعی برهانی واضح ولایح

موجود است که در جمیع اطراف واکناف عالم مشهور است مولوی فرمودند

که آن کدام است شیخ فرمودند که آن آنست که در هر سال یک شب است که جمعی کثیر

از اطراف واکناف عالم بشتر از باقی ایام ولیالی در مشهد مقدس حسینیه

جمع میشوند از امامیه و اهل سنت وجماعت وغیر ایشان و این شب اول ماه

رجب است وجمعی از اهل سنت وجماعه از اعمی واصم واعرج وکسانیکه

بامراض مزمنه مبتلا شده اند می آورند و در گوشه می نشانند هر یک از ایشان

که از دین اهل سنت وجماعت اعتقاد فاسد کرد و از او روی اعتقاد

در دل بمذهب اثنا عشر اقرار کردند بامر رب العالمین در ساعت از آن

مرض خلاص می کردند چنانچه بر جمیع حضار معلوم و مشخص می گردد و اگر بهمان

اعتقاد فاسد خود باقی می باشند بهمان بلا مبتلا مانده مأیوس بازمی گردند

یا مولانا آیا از برای حقیقت مذهب اثنا عشر و بطلان مذهب اهل سنت و جماعت

که این دلیل که اظهر من الشمس است کافی است یا نه مولوی فرمودند که اگر این دلیل

ظاهر شود بر همه کس لازم است که مذهب اثنی عشر اختیار کنند لیکن مثل آنچه ذکر نمودند

یا شنیدن آن کس که مشاهده کرده گفت سید محسن فرمودند که یا مولانا اگر اراده

داری که بشنوی پنجاه کس از اهل صلاح بیاورم که این معنی را مشاهده کرده باشند

تا شما از ایشان استماع کرده باشید درین اثنا موذن نماز جمعه گفت یاران سید

جهت نماز جمعه متفرق شدند شیخ محمد فرمودند که بعد ازین معلوم نیست که مولوی را

توانیم که ملازمت کنیم بعد از آن مولوی بخدمت شیخ نرسیدند لیکن

سید محسن را یکبار دیگر ملاقات مولوی میسر شد تفحص مذهب نمودند

از فحوای کلام مولوی چنان معلوم شد که از مذهب مطلقا عاری شده و هنوز

بهیچ مذهبی اعتقاد ثابت جازم نیاورده و فرمودند که اراده دارم

بدار الخ

که بزیارت مشهد مقدس حضرت امام حسین علیه و آله السلام چون حقیقت حال

صحت اعمی و اصم و امثال نوشته بربنده ظاهر شود از روی اخلاص اعتقاد درست

ترک مذهب اهل سنت کرده اختیار مذهب اثنی عشر کنم و بعد از آن حقیقت حال او

معلوم نشد الحمد لله علی ظهور الحق و بطلان الباطل و

یستغفر الله

علی الزیاده

تم

راقم الکتاب اقل خلق الله اضعف العباد بخش الله دهلوی در عهد نواب والا جاه معلی

مستغنی الوصف والالقاب فلک رکاب دارا دربان جم پاسبان

آصف الدوله بهادر رستم هند ادام الله اقباله و ضاعف اجلاله و جعل

علی کل خیر آماله حسب الارشاد فیض بنیاد قرة باصره بینائی غره ناصیه دانائی

طره ایوان ملک آرائی صدره مسند روشن رائی مهر سپهر قمر طلعت

نثار راح همت نفس صباح دولت جوهر مرآت انصاف شعله سای خلق کف حلاوت

قدردان جوهر خردمندان قیمت شناس گوهر همت بلندان گره گشای درد دلسکان

مرهم بند ناسور دل خستگان خداوند نعمت رفیع منزلت عالیهمت والا فطرت

فدای محبان مصطفی و المرتضی و السیدین الشهیدین و ائمه طاهرین صلوات الله و سلامه

علیه و علیهم اجمعین الی یوم الدین رای بهادر سنگهه اللهم زد ایمانهم و دام عقیدتهم

بعجلت هرچه تمامتر بخط ناقص خود این جواهر پاره ها را در سلک تحریر در آورد الکرجه

ل

این اوراق که بقید کتابت درآمده اند لیاقت آن ندارند که پسند خاطر

فیض مآثر شوند لاکن بقبولی که قطعه گر التفات خداوندیش بیاراید

نگارخانهٔ چینی و نقش ارژنگیست امید هست که روی ملال درنکشند

ازانکه صحبت کتابت نه جای دلتنگیست توقع از دیده وران بلاغت آثار

آنست که بملاحظهٔ ترقیم سطور و حروف و کرسی الفاظ راقم الحروف را

بخیر یاد آرند و از آفرین و تحسین دریغ نفرمایند و به بدبینی و بدگویی زبان

نگذارند والسلام والاکرام رباعی روزی که نه شادی و نه شیون ماند

نه دست و قلم نه جان و نه تن ماند در خاطر دوستان دهد یاد مرا

خطی که بیادگار از من ماند روز یکشنبه

غرهٔ ذیقعده در لکهنو

تمام رسید ۱۲۱۰